جلسه‌ی دهم

[مقدمه 2](#_Toc358792804)

[تبیین آیه‌ی 24 سوره‌ی انفال 2](#_Toc358792805)

[مخاطب در «یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ» 3](#_Toc358792806)

[اشتراک احکام 3](#_Toc358792807)

[اشتراک احکام و معارف 4](#_Toc358792808)

[مفهوم «اسْتَجِیبُواْ» 4](#_Toc358792809)

[الف. «اسْتَجِیبُواْ» برای تثبیت موضوع 4](#_Toc358792810)

[ب. ظهور «اسْتَجِیبُواْ» در بعث 5](#_Toc358792811)

[تعارض «استجیبوا» و «دعاکم» 5](#_Toc358792812)

[ج. مولویت یا ارشادیت در «اسْتَجِیبُواْ» 6](#_Toc358792813)

[شرطیت «إذا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُمْ» 7](#_Toc358792814)

[مقصود از حیات در «یحُْیِیکُمْ» 7](#_Toc358792815)

[فراز دوم آیه: ظهور تکلیف در «وَ اعْلَمُواْ» 7](#_Toc358792816)

[وجوب طریقی «وَ اعْلَمُواْ» 8](#_Toc358792817)

[«وَ اعْلَمُوا» حکمی مولوی 8](#_Toc358792818)

[تأکید در «وَ اعْلَمُوا» و «أذکروا» 9](#_Toc358792819)

[نزول قرآن برای هدایت 9](#_Toc358792820)

[جمع بندی 9](#_Toc358792821)

[«بعث ترجیحی» نسبت به معارف قرآن 10](#_Toc358792822)

[مطلق بودن «الْمَرْءِ» 11](#_Toc358792823)

[مفهوم «قَلب» 11](#_Toc358792824)

[تعبیر لغوی «قَلب» 11](#_Toc358792825)

[مفهوم قلب در مقاییس 11](#_Toc358792826)

[سرعت تحولات در قلب 12](#_Toc358792827)

[وجه تسمیۀ قلب انسان 12](#_Toc358792828)

[شمول واژهي «قلب» در قرآن 13](#_Toc358792829)

[اوصاف واژهي «قلب» در قرآن 13](#_Toc358792830)

[جمع بندی 14](#_Toc358792831)

[کاربرد واژه «قلب» در قرآن 14](#_Toc358792832)

[مفهوم «یحَُولُ بَین الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ» 15](#_Toc358792833)

# مقدمه

روش بحث ما در این سلسله مباحث یک روش تلفیقی بین ترتیبی و موضوعی است. به این معنا که ضمن این که موضوعی را مطرح کردیم و همان را در خلال آیات و بررسی آیات به صورت موضوعی جستجو می‌کنیم، در عین حال هر آیه ای را که بحث می‌کنیم مفردات و ترکیب آن آیه و نکاتی که در آن آیه است مخصوصاً اگر ارتباطی با بحث‌های تربیتی داشته باشد، آن‌ها را نیز بیان می‌کنیم ولو این که درصدد پیگیری یک موضوع مشخصی هستیم.

اما در عین حال موضوعات دیگری هم که در ذیل آیات می‌آید بررسی می‌کنیم و لذا این مبرّز این است که در مقام بحث ما زوایای مختلف آیه را هم مورد توجه قرار می‌دهیم.

# تبیین آیه‌ی 24 سوره‌ی انفال

در این آیه‌ی شریفه می‌فرماید که: **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم وَ اعْلَمُواْ أَنَّ اللَّهَ یحَُولُ بَین الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَیْهِ تحُْشَرُون»**. در این جا مناسب است در مورد فراز اول هم نکاتی که به نحوی ممکن است با بحث مستقیم ما ارتباط پیدا کند بیان کنیم تا به ادامه‌ی مباحث فراز دوم برسیم. در فراز اول: **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُمْ»**، چند نکته وجود دارد که فهرست­وار به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

## مخاطب در «یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ»

یک نکته **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا»** است که در این جا یک خطاب تکلیفی متوجه شده است و بر اساس یک قرینه‌ی خارجیه این **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا»**ها تحدید کننده دایره‌ی حکم و تکلیف بعدی نیستند، ظاهر خطاب و آن چه که بعد از خطاب قرار گرفته این است که **«اسْتَجِیبُوا»** خطابي متوجه **«الَّذِینَ ءَامَنُوا»** است و کاری به دیگران ندارد.

## اشتراک احکام

اما با توجه به ادله­ای که در جای خود ملاحظه کردید یا ملاحظه خواهید کرد اشتراک احکام بین مسلم و مؤمن و بین مسلم و کافر وجود دارد و همه مشمول خطابات هستند و آن قرینه‌ی خارجیه­ای است که نشان می‌دهد این **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا»**ها در هر جایی که آمده است محدد خطاب نیست بلکه **«الَّذِینَ ءَامَنُوا»** يک فلسفه‌ی تربیتی دارد نه این که خطاب واقعاً بخواهد متوجه **«الَّذِینَ ءَامَنُواْ»** باشد، تکالیفی که بعد از **«الَّذِینَ ءَامَنُواْ»** در هر جای قرآن آمده است و چه غیر تکالیف از معارفی که بعد از آن قرار گرفته است، معارف و تکالیفی که بعد از **«الَّذِینَ ءَامَنُوا»**ها می‌آید این مشترک بین همه‌ی انسان‌های واجد شرایط تکلیف است.

لذا سر و نکته‌ی این **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا»**ها این است که متوجه مؤمنین کرده است برای این که در این جا است که این تکلیف اثر دارد و کارایی دارد و مؤثر است و گرنه خطاب متوجه همه است. این یک نکته­ای است که بر اساس قاعده‌ی اشتراک احکام بین کافر و مسلم است که در جای خود روایات و ادله­ای دارد. بنابراین **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا»** در هر جا آمده است، این نکته‌ی فقهی در آن نیست، بلکه یک نکته‌ی تربیتی دارد.

## اشتراک احکام و معارف

حکم یا معارفی که مشترک بین همه است هم شامل مؤمنین می‌شود و هم شامل غیر مؤمنین می‌شود، توجیه خطاب در بعضی جاها به مؤمنین روی یک نکات معانی بیانی و ادبی و تربیتی و امثال این‌ها است و به خاطر قرینه‌ی خارجیه نکته‌ی فقهی یا محدد حکم یا یک معرفتی در این نیست.

بحث اشتراک احکام در اصول و فقه ما مطرح شده است و مستند به یک سلسله ادله ای است و به خاطر همان بحث به عنوان یک قرینه‌ی خارجیه ی منفصله این خطابات خاصه **«الَّذِینَ ءَامَنُوا»** همه مفهوم دیگری به همین شکلی که عرض شد پیدا می‌کند، منتها گرچه در عنوان آن بحث این است که اشتراک احکام بین مسلم و کافر یا شمول خطابات نسبت به کفار به این شکل آمده است اما اختصاص به احکام ندارد و همه‌ی معارف همین طور است، سایر معارف و گزاره­های توصیفی هم که می‌آید، آن‌ها هم همین طور است و لذا هر جایی که ما **«یَأَیهَُّا الَّذِینَ ءَامَنُوا»** داشته باشیم با این قرینه‌ی خارجیه چه از حوزه‌ی معارف و توصیفیات باشد و چه از حوزه‌ی احکام و تکلیفیات و تجویزیات باشد، عموم و شمول دارد و توجیه خطاب به مؤمنین یک نکته‌ی ادبی و معانی بیانی و تربیتی دارد.

# مفهوم «اسْتَجِیبُواْ»

بحث دوم در **«اسْتَجِیبُواْ»** است، در **«اسْتَجِیبُواْ»** نکته ای وجود دارد و آن این است که در قرآن در موارد مختلف آمده است:

## الف. «اسْتَجِیبُواْ» برای تثبیت موضوع

همان طور که دعوت از ناحیه‌ی خدا و پیامبر در آیات زیادی آمده است و در واقع **«اسْتَجِیبُواْ»** مثل **«اَطیعوا»** است منتها یک نوع تفنن در بیان است و برای این که یک موضوع و مطلب را به خوبی ترغیب کند، تنوع بیانی درست می‌کند و تنوع بیان برای تثبیت یک مطلب نکته­ای است که در معانی بیان و روش‌های تربیتی آمده است که یک مطلب را با شیوه­های گوناگون بیان می‌کند و این تعدد تعابیر برای این است که مطلب را به خوبی در ذهن تثبیت کند.

در واقع **«اطیعوا»** و **«اسْتَجِیبُواْ»** به یک مطلب اشاره می‌کند، منتها در آن جا رابطه‌ی مولي و عبید است و در این جا رابطه‌ی داعی و مستجیب است و یک رابطه‌ی دعوت است که کمی لطیف‌تر است، در آن­جا جنبه‌ی مولویتش قوی‌تر است و در این­جا جنبه‌ی لطف و مرحمت قوی‌تر است والا همه‌ی این‌ها به یک مطلب اشاره می‌کند، منتها با تعابیر مختلف و بر اساس نکات متفاوت و برای تثبیت یک مطلب که این روش تنوع بخشی به تعابیر است برای این که ملاحظات گوناگون برای تثبیت یک موضوع و مطلب در آن­جا اعمال شود.

در واقع **«اطیعوا لِلَّه»** و **«اسْتَجِیبُواْ لِلَّهِ»** دو روی یک سکه است منتها با دو زاویه‌ی دید و برای این که موضوع را خوب تثبیت کند و افراد را ترغیب کند و در خیلی از آیات داریم که یک مطلب و یک واقعیت که روح واحدی دارد با تعابیر گوناگون می‌آید و این تعدد تعابیر حتماً مبتنی در ملاحظات متفاوت است ولی در نهایت برای این است که آن مطلب و روح واقعی و اساسی مطلب به خوبی تثبیت شود.

## ب. ظهور «اسْتَجِیبُواْ» در بعث

نکته‌ی سوم در **«اسْتَجِیبُواْ»** این است که آن را بر یک روال عرفی حمل بر نوعی بعث می‌کنیم و **«اسْتَجِیبُواْ»** امری است که حمل بر بعث می‌شود و در واقع امری است که دلالت بر بعث می‌کند و اصل در این بعث هم این است که مولوی و وجوبی باشد، اما در این جا نکته­ای که وجود دارد این است که ظهور **«اسْتَجِیبُواْ»** در بعث است و بعث وجوبی است.

## تعارض «استجیبوا» و «دعاکم»

اما عین چند آیه‌ی دیگر در این­جا هم معارضه­ای بین **«اسْتَجِیبُواْ»** با **«دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** وجود دارد یعنی می‌فرماید که **«اسْتَجِیبُواْ»** و ظاهرش این است که این الزام و تکلیف است. اما بعد می‌فرماید که **«دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** يعني پاسخ دهید به دعوت‌های حیات بخش خدا و پیامبر خدا و همه‌ی این دعوت‌های حیات بخش در حوزه‌ی الزامیات نیست بلکه بخشی از این دعوت‌های حیات بخش الزامیات و بخشی در حوزه‌ی غیر الزامیات و ترجیحیات هستند و نسبت به آن استجابت لازم نیست و این معادله ای که در خیلی از جاهای قرآن است در این جا هم برقرار می‌شود.

برای این که نمی‌شود گفت **«اسْتَجِیبُواْ»** ظهور در وجوب دارد و **«دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** هم به اطلاق خودش هم شامل واجبات و هم شامل مستحبات می‌شود و حتماً باید از یک طرف محدد کنیم، یعنی یا بگوییم **«اسْتَجِیبُواْ»** و ظهور در وجوب را حفظ کنیم و قرینه شود برای این که **«لِمَا یحُْیِیکُم»** مقيد به همان دعوت‌های الزامی می‌شود و یا این که **«اسْتَجِیبُواْ»** را حمل بر مطلق رجحان کنیم که شامل مستحبات هم شود منتها در بعضی از موارد قرائن روشن‌تری داریم که آیه را به نفع یکی از این دو سوی متعارض تفسیر می‌کنیم.

مثلاً در **«تَعاونوا»** گفتيم که قرائن واضحی وجود دارد و این جا شاید قرینه‌ی واضحی هم نباشد، به هر حال قدر متیقن آن دعوتی است که به الزامیات است ولی ممکن است شمول داشته باشد و **«اسْتَجِیبُواْ»** هم اطلاق داشته باشد یعنی اعم از وجوب و رجحان استحبابی باشد.

این هم یک بحث که مقداری جنبه‌ی فقهی و تعارضی دارد که باید از یکی با قرینه‌ی دیگری دست برداریم و اگر یکی از این دو قرینه‌ها نتواند رجحانی پیدا کند تبعاً از این حیث، اجمالی در آیه پیدا می‌شود.

### ج. مولویت یا ارشادیت در «اسْتَجِیبُواْ»

بحث چهارم مولویت و ارشادیت **«اسْتَجِیبُواْ»** است، اصل در عوامل این است که همان طور که وجوب افاده می‌کند حمل بر یک حکم مولوی می‌شود مگر این که قرینه­ای وجود داشته باشد مثل **«اطیعوا الله»** چون تسلسل لازم می‌آید و نمی‌شود حمل بر مولویت کرد، حمل بر ارشادیت می‌کنند.

در این جا هم اگر **«اسْتَجِیبُواْلِلَّهِ»** را به این معنا بگیریم که فرمان‌های خدا را اطاعت کن که ظهورش هم همین است و گفتیم ظهورش همان **«اطیعوا الله»** است، امر نسبت به **«الله»** باید امر ارشادی باشد چون نمی‌شود حمل بر مولویت کرد اما نسبت به **«وَ لِلرَّسُول»** امکان دارد و از این جهت است که در این نوع موارد مثل **«اطیعوا الله و اطیعوا الرَّسول وَ اولی الامرِ مِنکُم»** است که اطیعوا نسبت به **«الله»** حکم الزامی ارشادی می‌شود.

اما نسبت به رسول و اولی الامر می‌شود حمل شود بر همان که مقتضای اولیه‌ی اطلاق است که حکم مولوی شود و جمع مولویت و ارشادیت هم در یک دلیل مانعی ندارد برای این که جزو موضوعٌ له نیست که استعمال لفظ در اکثرش معنا شود البته جهات فنی بیشتری دارد که استعمال یک صیغه‌ی امر در مولویت و ارشادیت جایز است.

به هر حال **«اسْتَجِیبُواْ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ»** که گفته می‌شود نسبت به **«الله»** مثل **«اطیعوا الله»** است و ارشادی است ولی نسبت به رسول حمل بر مولویتش مانعی ندارد.

## شرطیت «إذا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُمْ»

نکته‌ی پنجم

در **«إذا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** است که این شرط است. شرط بر دو قسم است: یکی شرط محقق موضوع داریم که قطعاً در آن مفهوم نیست و یکی شرط‌هایی داریم که محقق موضوع نیست و یک بار اضافه ای دارد که آن محل اختلاف است که مفهوم دارد یا ندارد که بسیاری از محققین می‌گویند که مفهوم دارد، این **«إذا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** در حوزه‌ی آن بحث شرطی که مفهوم دارد، نیست**، «إذا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** مثل **«وَ لاَ تُکْرِهُوا فَتَيَاتِکُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً»** که در آن جا شرط محقق موضوع است، در این جا هم **«إذا دَعَاکُمْ لِمَا یحُْیِیکُم»** شرط محقق موضوع است، این استجابت کنید هنگامیکه دعوت می‌کند برای این است که محقق استجابت فراخوان و دعوتی باشد و این محقق موضوع است و لذا در این جا هیچ مفهومی در این شرط وجود ندارد.

### مقصود از حیات در «یحُْیِیکُمْ»

نسبت به حیات هم بیان شد که حیات هم معنای مطلق دارد و هم حیات خاصه دارد که همان حیات طیبه باشد و در این جا مقصود حیات خاصه­ای است که در آیات قرآن آمده است.

در آیات قرآن حیات هم به معنای حیات طبیعی به کار رفته است و هم به معنای حیات ماوراء طبیعی و معنوی به کار رفته است و در این جا در حقیقت مقصود حیات طبیعی نیست بلکه حیات خاص معنوی و فوق طبیعی است و قرائن آن روشن است.

# فراز دوم آیه: ظهور تکلیف در «وَ اعْلَمُواْ»

در ادامه‌ی بحث‌های سابق که در فراز دوم بود و با بحث موضوعی خودمان هم در ارتباط بود و آن این است که **«وَ اعْلَمُواْ أَنَّ اللَّهَ یحَُولُ بَین الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَیْهِ تحُْشَرُون»،** که نکاتی در مورد **«وَ اعْلَمُوا»** و **«یحَُول»** بيان شد و در این جا نکته ای را که بحث بعد فقهی هم داشت و در **«وَ اعْلَمُوا»** می باشد، مجدداً تأکید می‌کنیم.

**«وَ اعْلَمُواْ»** علی­القاعده یک تکلیف است و وقتی تکلیف شد در حوزه‌ی فقه قرار می‌گیرد و بیان شد که حوزه‌ی فقه هیچ وجهی ندارد که آن را به افعال جوانحی و جوارحی و ظاهری اختصاص دهیم و افعال باطنی هم می‌تواند در حوزه‌ی فقه قرار گیرد و لذا به نظر می‌آید که فقه­الاخلاق به یک معنا و فقه­العقیده به معنای دیگری که در جایی مطرح شده است، می‌شود در دامنه‌ی فقه قرار گیرد.

**«وَ اعْلَمُواْ»** هم در این جا همان طور که در جلسه‌ی قبل عرض کردیم یک خطاب است و ظاهر این خطاب هم این است که باید حمل شود بر این که یک تکلیف می‌کند یعنی این که آگاهی پیدا کنید و این آگاهی مطلوب ما است و فراخوان می‌دهد نسبت به این که نسبت به این موضوع آگاهی پیدا کنید و هیچ وجهی وجود ندارد که بگوییم **«وَ اعْلَمُواْ»** در این جا هیچ موضوعیتی ندارد.

### وجوب طریقی «وَ اعْلَمُواْ»

یک نکته داریم که در بعضی از موارد واژه‌ی علم و واژه های مرادف آن بر طریقیت حمل می‌شود مثل **«حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَکُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ»،** در این جا این **«وَ اعْلَمُواْ»** ظاهرش این است که این علم موضوعیت دارد نه طریقیت و خطاب هم به آن تعلق می‌گیرد یعنی خود این آگاهی و علم موضوعیت دارد و متعلق خطاب و بعث است، در جایی که آگاهی به یک فعلی تعلق گیرد وجوب آن وجوب طریقی می‌شود، در جایی که می‌گویند مسائل عملی را یاد بگیر در آن جا قرینه­ای وجود دارد برای این که این بعث وجوب یا استحباب می‌شود ولی اگر وجوب هم باشد وجوب طریقی می‌شود ولی در جایی که به یک واقعیتی تعلق گیرد مثل این جا، آن هم وجود ندارد.

بنابراین علی­القاعده همان طور که در جلسه‌ی قبل هم عرض کردیم یا باید اولاً **«وَ اعْلَمُواْ»** را بر یک تکلیف حمل کنیم و ثانیاً بگوییم که خود این علم هم موضوعیت دارد یعنی همین متعلق بعث است نه علمی که طریقیت داشته باشد همان طور که در علم نسبت به احکام عملی به خاطر قرینه­ای که وجود دارد حمل بر علم طریقی و وجوب طریقی می‌شود، این ظاهرش این است که یک حکم واقعی است و متعلق به علم هم شده است.

## «وَ اعْلَمُوا» حکمی مولوی

بنابراین این یک بعث و خطاب است منتها معادله­ای که در فرازهای قبلی بود در این جا نیز وجود داشت که عرض کردیم. پس **«وَ اعْلَمُواْ»** خطاب و بعث است و حکمی که از آن استخراج می‌شود حکم مولوی است و طریقی نیست و موضوعیت دارد و خود این مورد بعث شارع است.

## تأکید در «وَ اعْلَمُوا» و «أذکروا»

گاهی مواردی در قرآن داریم که **«إعْلَمُواْ»** یا **«وَ اعْلَمُواْ»** یا **«واذکروا»** که بعثی به آن تعلق می‌گیرد و در خیلی جاها حقایقی گفته شده است که این **«وَ اعْلَمُواْ»** و **«اذکروا»** ندارد و به نظر می‌آید که آن جا هم همین است یعنی حقایقی که در قرآن بیان می‌شود آن جا هم یک **«وَ اعْلَمُواْ»** یا **«أذکروا»**ی مقدر وجود دارد، یعنی گفتن این‌ها مطلوبیت دارد که شما بدانید یعنی در آن جا هم دانستنش را بعث می‌کند و در این جا که در این آیات به **«وَ اعْلَمُواْ»** یا **«أذکروا»** تصریح می‌شود یک تصریح تأکیدی است والا وقتی که قرآن نازل شد و در مقام هدایت بشر است و این معارف را به بشر برمی شمارد و عرضه می‌دارد، فلسفه‌ی این همین است یعنی این‌ها را می‌گوییم که بدانید و متذکر این‌ها باشید.

## نزول قرآن برای هدایت

لذا **«إعْلَمُوا»** در این آیه یا در آیات دیگر یا **«أُذکروا»** در چندین آیه نسبت به معارف الهی و قرآنی یک تأکید است که اگر نبود هم باز یک اعلموا داریم و یک اذکروا داریم، مقام هدایت قرآن یک مقامی است که هر چه می‌گوید یعنی در واقع می‌گویم که شما بدانید. تمام معارفی که در قرآن ذکر می‌شود همیشه به خاطر یک قرینه‌ی عامه همراه با یک بعث نسبت به آگاهی آن‌ها است و توجه آن‌ها است، این که می‌فرماید **«اللهُ نورُ السَّمواتُ وَالارض» و** همین طور معارف مختلفی که در سوره­های مختلف وارد شده است، همه‌ی آن‌ها همرا با یک بعث مخفی و نهانی است و علت آن این است که قرآن برای هدایت آمده است و این هدایت هم زمانی محقق می‌شود که دستگاه آگاهی ما نسبت به او فعال شود.

### جمع بندی

بنابراین آمدن امر **«وَ اعْلَمُوا»** يا **«اذکروا»** و از این قبیل اوامری که ما در قرآن در بعضی از موارد داریم، این یک تأکید است والا در همه‌ی مواردی که در قرآن معارفی آمده است اما **«وَ اعْلَمُواْ»** و **«اذکروا»** نیامده است در واقع یک **«وَ اعْلَمُواْ»** و **«اذکروا»**­ی مقدر در آن جا وجود دارد و به شکلی همه‌ی آن‌ها زیر پر یک امر و بعث و فقه قرار می‌گیرد و این همان فقه دامنه­داری است که فقه اعتقادی و فقه اخلاقی زیر پر و شمول آن قرار می‌گیرد، هر جا که اعلموا یا اذکروا آمده است این در واقع یک تأکید است.

همه‌ی معارفی که در قرآن آمده است، حداقل در معارف توصیفی و حقایقی که درباره‌ی آن عالم و خدا و پیغمبر و امثال این‌ها، همه‌ی این‌ها یک بعد هدایتی دارد، وقتی که قرآن این‌ها را بیان می‌کند در واقع گفتن قرآن همراه با یک بعث و تکلیف است به این که بدانید و متذکر باشید و نمی‌شود از آن منخلع و جدا کرد. همه‌ی جاهایی که قرآن معارفی را بیان می‌کند در واقع دعوت می‌کند که بدانید و بفهمید و متذکر باشید.

# «بعث ترجیحی» نسبت به معارف قرآن

این بعثی که ما استفاده می‌کنیم یک بعث ترجیحی و عمومی است و بعث الزامی در آن وجود ندارد و آن قرینه‌ی ویژه لازم دارد، ما اگر امر داشته باشیم اطلاق می‌گوید که این را حمل بر بعث وجوبی کنید اما این بعثی که ما نسبت به همه‌ی معارف قرآنی داریم و با یک قرینه‌ی عقلی استفاده می‌کنیم، با یک دلیل لبّی یک بعثی را استفاده می‌کنیم و جایی نیست که ما اطلاق را جاری کنیم و وجوب از آن به دست آوریم بلکه یک رجحان عمومی است، همه‌ی آن چه که در قرآن بیان می‌شود **«اللهُ نورُ السَّمواتُ وَالارض یا مثَلُ نوره»** یا امثال این‌ها، همه‌ی این‌ها بر اساس این که این کتاب، کتاب تربیت است و برای رستگاری و نجات است و این که این رستگاری ونجات و هدایت بدون یک دعوت به التزام یا فهم میسر نمی‌شود و لذا یک بعثی در این جا وجود دارد، این قرینه‌ی عقلی و دلیل عقلی است برای این که یک بعث در این جا وجود دارد، اما ویژه گی های این بعث که این بعث الزامی است یا استحبابی است؟

این بعث طریقی است یا موضوعی است؟

این را نمی‌شود از آن استفاده کرد، برای این که ما در این جا لفظ نداریم که در آن اطلاق و... را اجرا کنیم و بتوانیم ویژه گی های این حکم را هم استخراج کنیم، اما اصل این می‌گوید که یک بعثی باید در این جا باشد و بدون این بعث فلسفه ای ندارد و لغو یا شبه لغو است که البته این درست است که وجوب و تعیین اقسام حکمی آن مگر با قرائنی در مواقع خاص میسر نیست. می‌خواهیم بگوییم این دستگاه اعتقادی و معرفتی که در قرآن آمده است.

این یک نوعی بعثی نسبت به آگاهی به آن و توجه به آن وجود دارد و دو بحث وجود دارد که یکی همان آگاهی است و یکی تجلیل این آگاهی یعنی تنبّه مستمر به او و این چیز طبیعی و معقول است.

## مطلق بودن «الْمَرْءِ»

در ادامه‌ی بحث جلسه‌ی قبل که تا **«یحَُول»** آمدیم و نکته‌ی دیگری که روی **«الْمَرْءِ»** در این جا آمده است نکته‌ی واضحی است که مثل **«الَّذِینَ ءَامَنُوا»**­ها این **«الْمَرْءِ»** در این جا مقابل مَرئة نیست، مثل **«الَّذِینَ ءَامَنُوا»** که گاهی مقابل مؤمنات است و گاهی مطلق است و در این جا نیز **«الْمَرْءِ»** هم هر دو کاربرد را دارد و در این جا روشن است که مطلق است.

## مفهوم «قَلب»

نکته‌ی بعدی «قَلب» است که همه نکاتی در مورد آن شنیده‌اید و در این جا سریع بیان می‌کنیم.

### تعبیر لغوی «قَلب»

اولاً از لحاظ لغوی دو نگاه در مفهوم لغوی **«قَلب»** وجود دارد که یک نگاه این است که به طور کلی همه‌ی معانی «قَلب» و همه‌ی تعابیر و کاربردهای این ماده به همان **«صرفُ شیءً وجهٍ الی وجه»** برمی گردد و همه یک اصل دارد یعنی **«يرجَعُ الی اصلٍ واحد»** که این یک رویکرد در لغت شناسی **«قَلب»** است که در مفردات دارد.

در کتب دیگر هم آمده است که **«قلبُ الشّی ء تصریفُه وَ صرفٌ عَن وجهٍ الی وجه»** که به آن روی کردن شیء می‌گویند. قلب انسان هم که به آن **«قَلب»** گفته می‌شود به خاطر تحول احوال و سرعت در دگرگونی و تحولات و تصرفات قلب است، این یک رویکرد است که مشهور است و در مفردات هم همین آمده است که واژه‌ی **«قَلب»** یک اصل دارد و در همه‌ی کاربردهای آن هم آن اصل به نحوی ملحوظ است و از جمله در مفهوم قلبی که در مورد انسان به کار می‌رود.

## مفهوم قلب در مقاییس

اما یک رویکرد دیگری هم وجود دارد که در مقاییس است، در مقاییس آمده است که **«قَلب اصلان»** یعنی دو اصل دارد نه این که یک اصل داشته باشد، **«أحدُهما یَدلُّ علی خالصِ شیء و شریفه والآخر علی رَد شیء مِن جَهةٍ الی جهةٍ»** که می‌گوید در اصل کلمه‌ی **«قَلب»** دو خاستگاه اولیه‌ی لغت­شناسی دارد که یکی **«صرف الشیء من جهةٍ الی جهة»** است و زیر و رو شدن یک امر است که این دومین اصل و قرارداد است و غیر از این هم یک اصل دیگری دارد که **«خالص شیء و شریفه»** است و در مقاییس دارد که **«فالاول قلبُ الانسان لأنّه اَخلَصُ شیءٍ فیه وَ ارسَع»** این که به قلب انسان قلب گفته‌اند برای این است که **«اخلصُ شیءٍ فی الانسان و اَرفَعُ شیءٍ فی الانسان»** است، این هم رویکرد دومی است که در این جا وجود دارد.

مقاییس کتاب لغت شناسی و لغت است که همراه با نوعی اجتهاد در لغت است و نکته‌ی خاص الخاص مقاییس هم این است که اصل لغات را تعیین می‌کند و بسیاری از جاها را به یک اصل برمی گرداند ولی جاهایی هم وجود دارد که می‌گوید دو اصل دارد.

## سرعت تحولات در قلب

این یک بحث است که به هر حال از نظر لغوی ممکن است بگوییم یک اصل دارد و قلب انسان هم که در این جا آمده است و در قرآن هم در موارد زیادی به کار رفته است از همان **«صرف الشیء من جهةٍ الی جهة»** است و اطلاقش بر قلب انسان از باب همان سرعت تحولات و تصرفات در قلب است.

ولی می‌توان رویکرد مقاییس را پذیرفت که بگوییم قلبی که به قلب انسان هیچ ربطی با آن قلب به معنای **«تصرف شیء و تحول شیء و صرف الشیء من وجهٍ الی وجه»** نیست بلکه به **«خالص کلّ شیءٍ و شریفه»** برمی­گردد که قلب انسان از حیث شرافتی که در وجود انسان دارد به آن قلب گفته شده است، مشهور همان رویکرد اول و اصل واحد است ولی این هم آمده است.

## وجه تسمیۀ قلب انسان

این یک بحث در مفهوم لغوی قلب است که به هر حال چندان هم مهم نیست و به هر حال ما در این جا قلب که می‌گوییم الان در ذهنمان آن نکته به عنوان نکته‌ی پایه‌ی لغت شناسی مطرح است نه این که الان در مفهوم قلب این‌ها مأخوذ شود و قلب یعنی به اصطلاح عضوی در انسان یا قوه­ای در وجود انسان منتها این که چرا به آن قلب گفته شده است.

اگر بگوییم اصل واحد دارد و همان صرف است از حیث کثرت تصرفات به آن گفته شده است ولی اگر بگوییم دو اصل دارد در آن صورت **«خالص کلّ شیءٍ و شریفه»** هم جور است و این کمی مثل رأس می‌شود و این که رأس می‌گویند به خاطر این است که معنای اصلی رأس یعنی چیز مهم و این که به سر رأس می‌گویند به خاطر این است که عضو مهم است و قلب هم که به آن قلب گفته شده است برای این است که یک عضو شریف و مهمی در وجود انسان است.

## شمول واژه­ي «قلب» در قرآن

نکته‌ی دیگر هم در قلب که در حدود بیش از صد مورد هم در قرآن به کار رفته است، در مورد کلیت وجود انسان کلمه ای مثل مَرء یا نفس به کار می‌رود، کل وجود انسان و انسان با همه‌ی قوا و ابعادش. اما عقل و قلب و امثال این‌ها ناظر به بخشی از وجود انسان است و کل وجود انسان را شامل نمی‌شود، نفس این تفاوت را دارد که حداقل در بعضی از جاها برای کل وجود است یا حداقل برای کل بعد روحی انسان است اما در قلب همیشه این طور نیست گرچه گاهی نفس هم به بعضی از قوا گفته می‌شود نه به کل قوا و قلب هم گاهی به کل وجود انسان و روح گفته می‌شود اما در بعضی از استعمالات این‌ها تفاوت پیدا می‌کنند.

## اوصاف واژه­ي «قلب» در قرآن

در قرآن کریم اوصاف زیادی به قلب داده شده است مثلاً سلامت، غلظت، انابه، غفلت، تقوا، اطمینان و... که شاید حدود بیست ویژگی به قلب نسبت داده شده است که اگر شما این‌ها را ملاحظه کنید خواهید دید که چند مورد مربوط به حوزه‌ی تعقلی انسان است، یعنی تعقل هم به قلب نسبت داده شده است، **«قلوبٌ یَعقِلونَ بها»،** که اگر ظاهر اولیه‌ی آن را بگیریم که همان فهم و کاری که مربوط به ذهن آدمی است، این عملیات قوه‌ی عاقله در آیاتی به قلب نسبت داده شده است.

در آیات دیگر عملیات مربوط به حوزه های عاطفی و ویژگی‌های دیگری در غیر حوزه‌ی عاقله نسبت داده شده است و این که **«قلب مُعید»** می‌گوید یا **«غلیظُ القلب»** که می‌گوید یا **«في قلوبهم مرض»** که گفته می‌شود. همه‌ی این‌ها اوصاف عواطف و هیجانات و ویژگی‌های انسان است که در حوزه‌ی عاقله قرار نمی‌گیرد و در بعضی از جاها هم به قلب عملیات تعقل و فهم نسبت داده شده است **«قلوبٌ یَعقلونَ بها یا تعمل قلوب التی فی الصدور»**.

# جمع بندی

بنابر این که این طور آن را معنا کنیم یا «علی قلوبٍ اطفال‌ها» بنا بر یک احتمال که این‌ها با حوزه‌ی تعقل ارتباط دارد، اگر ما می‌بینیم که اوصاف یا کارکردهایی به «قلب» نسبت داده شده است از یک نگاه کلی می‌شود به دو بخش تقسیم کرد: یک بخش کارکردهای تعقلی و درک و شناخت و معرفت است و بخش دیگر کارکردهای عاطفی و روحی غیر شناختی است که هر دوی این‌ها در قرآن به قلب نسبت داده شده است.

این نشان دهنده‌ی این است که در قرآن قلب هم در آن قوای عقلانی اطلاق می‌شود و هم در قوای عاطفی و گرایشی که در وجود انسان است. این هم نکته ای که در حوزه‌ی قلب در این جا وجود دارد و ممکن است در نکات بعدی که در یحولُ بینَ المرء و قلبه می‌گوییم تأثیر گذارد.

## کاربرد واژه «قلب» در قرآن

نکته‌ی دیگری هم که در **«قلب»** باید به آن توجه کرد این است که **«قلب»** در قرآن به دو نوع به کار می‌رود، گاهی مطلق است که اوصاف خوب و بد و... به آن نسبت داده می‌شود و گاهی هم مقصود از **«قلب»،** قلب سلیم و سالم است، مثلاً در سوره‌ی قاف آمده است که **«إنَّ فی ذلکَ لذکری لمن کانَ له قلبٌ»** ولی در جاهای دیگری به **«قلب»** هم اوصاف خوب و هم اوصاف بد نسبت داده شده است ولی گاهی هم مقصود از **«قلب»،** قلبی است که در جهت صحیح قرار دارد.

برای این کاربرد دوم که در سوره‌ی قاف است دو توجیه می‌توان کرد: گاهی یک اصطلاح و کاربرد جدید است یعنی معنای جدید دارد، **«قلب»** دو معنا دارد که یک معنای آن مطلق است و اعم از قلبی است که ارزشی یا ضد ارزشی است و یک معنا هم قلبی است که ارزش مدار است، این یک تفسیر است که در توجیه قلب دو معنا پیدا می‌کند ولی می‌شود توجیه کرد که در واقع آن جا که می‌فرماید: **«لمن کان له قلبٌ»،** یک چیزی مقدر است یعنی قلبٌ سلیم، قلبٌ متذکر و امثال این‌ها.

## مفهوم «یحَُولُ بَین الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ»

بعد از این نکات وارد این می‌شویم که **«یحَُولُ بَین الْمَرْءِ وَ قَلْبِه»** چه معنایی دارد؟ آن سئوال اصلی و اساسی که وجود دارد این است که حیلوله­ی بین شیء و نفسه جایز نیست.

این روشن است که در این صورت در این جا باید بگوییم که تفاوتی بین مرء و قلبش است و در پاسخ به این سئوال که قرینه‌ی عقلی به ما می‌گوید که **«الحیّولَ بینَ الشیء و نفسه لا یَجوز»،** باید ببینیم که با ملاحظه‌ی این نکته **«انَّ الله یحول بینَ المرءِ وَ قلبه»** چه معنایی پیدا می‌کند.